



# ملاحظات مقدماتی درباره شرایط امکان تأسیس احمد رضا آزمون

**مقدمه‌ی پروبلماتیکا:** نوشته‌ای از احمد رضا آزمون با عنوان «بحران» به پروبلماتیکا رسید و طبق روال همیشگی ما، خواننده و نظرات درباره آن طرح شد. در این میان به نظرمان رسید که در کنار هم آوردن نوشته‌ی احمد رضا آزمون، نقد روزبه آقاجری به آن و پاسخ احمد رضا آزمون به نقدها می‌تواند فرایند گفت‌وگویی را نشان دهد که حول موضوعاتی که از قضا اهمیتی ویژه در بحث‌های جاری دارند، شکل گرفته است. طبیعتاً می‌توان این رشته از نقدها را یکسره ادامه داد و بی‌شک پاسخی بر نوشته‌ی دوم احمد رضا آزمون نیز محتمل است اما فکر می‌کنیم تا همین جا نیز متن حاضر صورت‌بندی نسبتاً مشخصی یافته باشد.

## نوشته‌ی اول:

۱. به نظر نمی‌رسد دیگر در این تردیدی باشد که شرایط کنونی از هر نظر بحرانی است. نظم مسلط، به شکلی که برای خودش هم، دستکم در این ابعاد، قابل تصور نبوده است با «گره»‌ی از مسائل مواجه شده است. گره، در حقیقت «دقیقه‌ای» است که فاقد هرگونه تعیین مشخصی است؛ انبوهی از مسائل، معضلات، آسیب‌ها و ضعف‌های موجود، در تداخلی نه چندان قابل پیش‌بینی با قسمی «مسئله پنهان» یا، به تعبیری دقیق‌تر، مسائلی که پیش از این در تحت «نادیده‌گرفته شده‌ها» و «از

اولویت انداخته شده‌ها» صورتبندی می‌شد، در موقعیت تاریخی خاصی، به هم ملحق شده‌اند. به نظر می‌رسد همگان در این شتاب حیرت‌انگیز تداخل‌ها از تحلیل جامانده باشند. مسائل به شکلی عجیب، در تقاطعی قرار گرفته‌اند که برخلاف رویهٔ تاکنون موجود، دیگر نمی‌توان هر کدام را جدا جدا و در بستر خاص زمانی‌ای، برطرف کرد و یا از موضوعیت انداخت. این تقاطع از این نظر واجد «جدیدترین» و بی‌سابقه‌ترین گره مدنی ما در تاریخ معاصر است که، پای یک مسئله «جدید» در میان آمده است: حق. و دقیقاً به همین دلیل است که دیگر نمی‌توان مسائل گره‌خورده را به «مسئله‌های یگانه» تقلیل داد و در یک اولویت‌بندی ساختگی، قسمی از آنها را به میان آورد و قسمی دیگر را از «اولویت» انداخت. اما چرا؟ پاسخ احتمالاً این باشد که دیگر نمی‌توان «حقوق عمومی» را در تحت سازوکاری خاص، به امتیازاتی منفرد بدل کرد و هر کدام را کمتر یا بیشتر، به میزانی نابسنده به جامعه تزریق کرد. گره مدنی دقیقاً همین دقیقه است. دقیقه‌ای که خصلت مسائل، خصلتی تکین نخواهد بود، و هر مسئله، خود را در اتصال یا انفصال با دیگر «مسائل» تعریف می‌کند. بنابر همین خصلت خاص و بی‌سابقه است که این مسائل را دیگر نمی‌توان در افق مدنی عمومی، از هم تفکیک کرد. به نظر می‌رسد صرفاً نظم مابین حق-هاست که می‌تواند تضمینی ضروری برای هر کدام از این حقوق، به شکلی منفرد باشد. به تعبیری سراسرتر انگار، لزوماً استیفای حقوق مدنی میسر نخواهد بود جز در آن صورت که کل حقوق را فراگرفته باشد. و این خصلت حق است که نمی‌خواهد به «اولویت بندی» تن دردهد. همهٔ این مسائل برآمده و در نقطه‌ای مجتمع شده حاضر، همدیگر را پشتیبانی می‌کنند. مسئله زن، مسئله کارگر، مسئله اعتماد دولت ملت، مسئله عدالت قضایی، مسئله آزادی‌های سیاسی، مسئله عدالت اقتصادی و بر فراز همهٔ اینها، حق شهروندی در این نقطه حساس، درهم‌تنیده شده‌اند. روزی بسته به تصمیمات هیأت حاکمه، یکی از این حقوق، خود را به صحنه آورده و روزی دیگر، بسته به تصمیمی دیگر، حقی دیگر خود را پرابلما تیک زنده زمانه نشان می‌دهد. هیچکدام حاضر نیست از حیز انتفاع ساقط شود و یا تا اطلاع ثانوی خود را از «اولویت» بیندازد؛ و این درست نقطهٔ معاصرت ماست. نقطه‌ای که هم هیأت حاکمه، و هم روشنفکران و صدالبته توده را در تعلیقی گیج و مبهوت کننده فروبرده است. فضا به طرز هولناک، علی‌رغم سروصداهای گوش‌خراش، در سکوتی مملو از ترس و هیجان غوطه‌ور است؛ و این لیز بودن، مبهم بودن و، در چنگ‌نیامدن وضعیت را نشان می‌دهد: بحران آغاز شده است.

۲. اما بحران به چه معناست؟ به نظر می‌رسد که از سویی، تمامی نظم‌های کهن، و متولیان رسمی آن، مضاف بر گنجی و مبهوتی و شتابزدگی، ناتوان از پذیرش معاصرت بحران است و بنابراین، فاقد حداقلی از مشروعیت انتظام‌بخشی و هرگونه تأثیرگذاری و مداخله مؤثر در وضعیت؛ از سوی دیگر نیز، عملاً بر هیچ نظم جایگزین و، اساساً بر هیچ نظامی از ارزش‌های ایجابی، توافقی نظری در کار نیست. این در حالی است که، مردم در این شرایط، عمیقاً سردرگم و معلق مانده‌اند و منفعلانه، ناتوان از مواجههٔ فعال با وضعیت، صرفاً در سطح واکنش‌هایی سلبی متوقف مانده‌اند. پرسش اصلی اما این است: روشنفکران اما در این میان دقیقاً چه می‌کنند؟ مگر نه این است که بایسته کار روشنفکری، در ابتدا مداخله در بحران و مفهوم‌پردازی آن، و دست آخر نیز، از مجرای نقد مفاهیم توضیح‌دهندهٔ بحران، فراهم کردن شرایط تأسیس امر جدید است؟ اگر این نیست که هیچ، اما اگر این است، آنها دقیقاً کجایند و چه می‌کنند؟ به نظرم می‌رسد مواضع آنها در شرایط کنونی دوگونه است؛ یکم، خیره به تصمیم قوهٔ عاقلهٔ هیأت حاکمه‌اند که بحران را دریابد، درونی کند، مقدمات عبور از آن را فراهم کند و خود، یعنی متولیان وضع موجود، از درون خود، امر جدید را که هنوز دقیقاً نمی‌دانیم عناصرش چیست، تأسیس کند. دوم، خیره به توده ایستاده‌اند، به آن امید که خشونتش را به سرحدی برساند که از پس بحران امر قدیم و به یک معنا، وضع حاضر برآید و امر جدید را، که هنوز نمی‌دانیم عناصرش چیست، تأسیس کند. تمامی مواضع موجود، سلباً یا ایجاباً، له یا علیه یکی از دو کلان‌موضع فوق است. در این که کدام درست می‌گویند و کدام غلط، در این یادداشت بحثی ندارم. اما پرسش اساسی این است که چرا

اصلاً روشنفکران به این دوگانه درمی‌غلتنند؟ چگونه است که روشنفکری همواره صرفاً درپیش، یا درپس از بحران است که می‌تواند بیندیشد، مفهوم‌پردازی کرده و نظوروری کند، اما در عصر بحران، در عصر کشاکش امر صلبِ قدیم، و همانا امر مبهم جدید، یعنی درست در دقیقه عمل نظری، ناتوان از هرگونه مداخله فعالانه است؟ سرکوب؟ نه، به نظر میرسد این پاسخی نابسند و سطحی است؛ تا کنون کدام امر قدیم، بدون مقاومت تن به امری جدید داده است؟ مطلقاً هیچ. بحث اما ابعاد دیگری دارد. موقعیت روشنفکری ایران، به لحاظ تئوریک، موقعیتی در خارج از بحران‌های ماست. هیچ نظامی از مفاهیم توضیح‌دهنده‌ای برای وضعیت، که بتواند تمام لحظه اکنون بحران‌زده را فراچنگ آورد، و آن را در ابتدا بفهمد، درونی کند و به میان بحث بیاورد، تولید نشده و در دسترس عموم نیست.

۳. این در حالیست که بحران اما تا بیخ گوش ما آمده است و هر لحظه ابعاد جدیدی هم به خود می‌گیرد. بخش وسیعی از ادبیات تولیدشده موجود، از سنخ مکررگویی‌های چپ ارتدوکس و رشکسته ایرانی است که حتی نمی‌تواند لحظه‌ای در مبانی‌اش درنگ کند و نسخه‌ای تجویز کند که دست‌کم در رنگ‌وبو، با بقیه نسخه‌هایش متفاوت باشد. بخشی دیگر هم تولیدات شبه‌مفهومی و اثنانویسی‌های اصلاح‌طلبی دوم‌خردادی و البته طیف وسیعی از دست راستی‌هاست که خود، با حرافی‌های بی‌مورد درباره مفاهیم و استعمال بی‌رویه و بی‌مورد و لوث آنها، مسبب بخش مهمی از این امتناع مفهوم‌پردازی-اند. بر همین اساس است که وضعیت، در چنگ مفاهیم در نمی‌آید چراکه اصلاً مفهومی جدید نمانده است که بتوان به اتکاء خوانشی جدید از آن، وضعیت را به پرسش گرفت. دموکراسی، جامعه مدنی، عدالت، آزادی، سوسیال دموکراسی، و صدها مفهوم دیگر زیر دست‌وپای مقاله‌سازی‌های این طیف در طول این دهه‌ها رسانه‌داری و جلسه/تربیون‌بازی، به نظر به جسدی می‌ماند که دیگر حتی برای احدی از توده نیز، معنای «جدید» مشخصی دربر ندارد.

۴. در این میان اما، چه توقعی از توده بی‌شکل و بی‌فرم ایرانی می‌توان داشت در شرایط فقدان مفهوم در دسترس؟ چه ابزاری برای نقد وضعیت در دسترس داشته است که بتواند از رهگذر آن، خود را در هیأت فرمی خاص، در برابر وضعیت تعریف کند؟ بدیهی است که توده نمی‌تواند خود را در ذیل «فرم خاصی» مجتمع کند، در آن هنگام که تنها چیزی که بر سر آن توافق دارد، ناکارآمدی امر قدیم است؛ بی‌شک این همواره نابسند است و بالقوه خشونت‌زا. در شرایط فقدان تولید مفهوم، و طبعاً فقدان نقد راستین در جهت صیقل خوردن آن مفاهیم به منظور چفت‌شدن با وضعیت، خشونت خانمان‌سوز موجود در توده، آن هم در شرایط تحمل سنگین‌ترین فشارها، اصلاً معمای پیچیده نیست. بدیهی نیست که توده در شرایط استیصال همگانی، اعم از هیأت حاکمه و روشنفکران، فقط بتواند به واکنش‌هایی تقلاگون در برابر حذف روزافزون خود بسند کند؟ مگر خشونت مازاد این واکنش نیست؟ اگر بله اما آیا تمام مشکل از جانب اوست؟ بعید به نظر می‌رسد. در شرایطی که تقریباً هیچ تصور معناداری جز کلی‌گویی از مفاهیم مدنی‌ای نظیر ملت، مرز، قومیت، عدالت، برابری، تکثر، و مهمتر از همه اینها حق شهروندی برای توده فراهم نشده است، طبیعی نیست که این کل بی‌فرم، متکثر و غیرقابل پیش‌بینی، به منظور نجات خویش از بحران کمرشکن، تنها امکان مداخله در وضعیت را در خشونت تصاعدی و لاجرم سلبی بیابد؟ بله. همواره توده، بی‌شکل، معلق، درمانده و خشونت‌زاست و هرآینه این امکان را درون خود دارد که از طریق هرگونه نیروی پوپولیستی بسیج‌کننده‌ای قاپیده شود و فرم جدیدی به خود بگیرد که لزوماً مدنظرش نیز نبوده است.

۵. زیستن در عصر بحران، دقیقاً زیستن حقیقی روشنفکران با واقعیت خطرناک توده است. همه ژست‌ها در این مواجهه پنبه خواهد شد. زیستن در دقیقه بحران، زیستنی دوگانه است؛ هم در لبه پرتگاه؛ هم در آستانه تجدد. امر جدید اما در گرو کنترل خشونت، مفهوم‌سازی از وضعیت و نقد آن، و پذیرفتن واقعیت توده خارج از جوگیری‌ها و بت‌سازی‌ها و نیز تحقیرهای مرسوم است. هیچ امر قدیمی نمی‌تواند، بیرون از خود به امر جدیدی نایل آید. «درونی بودن» در این معنا، متضمن خصلت محافظه

کارانه‌ای در نقد نیست، بلکه، در عوض، دقیقاً متضمن «گذار» حقیقی از «امر قدیم» است، آنچنانکه، هیچ «موضوع واقعاً موجودی» در امر قدیم باقی نماند که از نقد دورمانده باشد، یا حتی نادیده‌گرفته شده باشد. هیچ گذاری حقیقی نخواهد بود اگر امر حاضر/موجود را از تیغ نقد رادیکال نگذرانده باشد. عناصر برساننده امر قدیم، باید هم منفرد و هم در انتظام واقعاً موجود خود، نقد شوند تا دیگر امکان حیات مجدد، دستکم به این شکل را حتی در فرم‌های جدیدی نیابند؛ و این کار لزوماً منوط است به مفهوم‌سازی. بدون مفهوم، اساساً هیچ نقدی صورت نمی‌پذیرد. و بدون نقد نیز، هیچ «توافقی» حقیقی نیست. و بدون توافقی حقیقی نیز، هیچ قرارداد اجتماعی‌ای حاصل نخواهد شد. و بدون قرارداد اجتماعی جدید، ضرورتاً هیچ امر جدیدی تأسیس نخواهد شد. هر گونه تأسیس، لاجرم از مجرای نقد درونی یک‌یک عناصر امر قدیم، و نشان دادن فقدان‌هایش می‌گذرد. چه چیزی در معاصرت ما در شرایط فقدان است؟ این پرسش، امروز بر روی همگان، از هیأت حاکمه تا روشنفکران گشوده است. تأسیسی اگر در کار باشد، ناگزیر از این مدخل خواهد گذشت.

### نقدهایی نکته‌وار به نوشته‌ی احمد رضا آزمون

۱. بازتولید شکاف روشنفکر/توده و نظریه‌پردازی حول آن دست‌آخر - همان‌طور که آزمون هم به همین راه رفته - به نخبه‌گرایی از یک سو و تحلیل نادرست کل وضعیت از سوی دیگر می‌انجامد
۲. توده - که معلوم نیست چی هست - بدل می‌شود به موجودی شکل‌پذیر که «بی‌شکل، معلق، درمانده و خشونت‌زاست و هرآینه این امکان را درون خود دارد که از طریق هرگونه نیروی پوپولیستی بسیج‌کننده‌ای قاپیده شود و فرم جدیدی به خود بگیرد که لزوماً مدنظرش نیز نبوده است». ساده‌ترین نتیجه نادیده‌گرفتن عاملیت‌های جهت‌مند و مؤثر آن‌هایی است که حدس می‌زنیم بخشی از «توده»‌ای باشند که مد نظر آزمون است.
۳. روشنفکر هم همان علامه دهر قبلی می‌ماند که قرار است نه از طریق هیچ نوع درگیری عملی که از طریق «نقد درونی یک‌یک عناصر امر قدیم، و نشان دادن فقدان‌هایش» راه را برای ما و برای توده بگشاید.
۴. مفهوم «توده بی‌شکل و بی‌فرم ایرانی» یگراست ما را می‌برد به آغوش جامعه‌شناسی‌های خودمانی و داستان‌سرایی‌های ساختگی و ایدئولوژیک‌شان.
۵. وقتی گفته می‌شود «بدون قرارداد اجتماعی جدید، ضرورتاً هیچ امر جدیدی تأسیس نخواهد شد. هر گونه تأسیس، لاجرم از مجرای نقد درونی یک‌یک عناصر امر قدیم، و نشان دادن فقدان‌هایش می‌گذرد» و گفته نمی‌شود که چگونه (دقیقتر با چه نیرویی و در برابر چه نیروهایی) این قرارداد جدید قرار است به امضای همگان برسد، معلوم است که نویسنده درکی از آنتاگونیسم‌های اجتماعی فعلی و قدرت‌های معارض در وضعیت کنونی ندارد. و وقتی از نقد امر قدیم حرف می‌زند، توجه نمی‌کند که این نقد تنها لحظه‌ای می‌تواند به نقدی واقعی تبدیل شود که توسط نیرویی اجتماعی، مبارز و پی‌گیر محقق شود و گرنه تبدیل می‌شود به باد هوا.

## نوشتۀ دوم:

نقد ارسالی در ۵ نکته صورتبندی شده است. بخشی از نکات، متوجه قسمی از مفاد مندرج در یادداشت بوده است، و بخشی دیگر نیز، متوجه تالی فاسد منطق تحلیلی حاکم بر کل یادداشت. در هر دو حالت، ناقد محترم نکاتی مهم برشمرده است که سعی می‌کنم نشان دهم مواضع یادداشت‌م در چه نسبتی با نکات مزبور قرار دارد. مختصراً و ابتدائاً عرض می‌کنم که:

الف: هر یادداشتی همواره نابسند است. مهمترین خصلت این فرم نگارشی به نظر همین نابسندگی اجتناب‌ناپذیر باشد. هرگونه تلقی از یادداشت داشته باشیم نمی‌تواند نافی این خصلت اساسی باشد که ما با متنی سروکار داریم که «اساساً انتخاب کرده است صرفاً نکاتی را در میدان سیاسی اجتماعی در اندازد». من یادداشت را در این معنای حداقلی و خام می‌فهمم و بنا به تصویری که از امکان‌ها/امتناع‌های فرمی‌اش دارم، متن خود را ترتیب داده‌ام. این متن، ابدأ دعاوی نظریه‌پردازی نداشته و صرفاً کوشیده است «پرسشی را در میان اندازد». اگر این یادداشت از پس «طرح همین پرسش» برآمده باشد بنظر من به سقف امکان‌های «یادداشت نویسی» در افقی که می‌بینم رسیده است.

ب: از اساس این یادداشت چه ایده‌ای در سر داشته است؟ هدف اصلی نگارش آن چه بوده است؟ مخاطب آن کیست؟ به نظرم میرسد جز در پرتو این تدقیق پیشینی، هرگونه قضاوتی میتواند در تحت قسمی تحمیل، تصورات نادرست و کژفهمی‌هایی در دریافت فحوای یادداشت قلمداد شود. توجه به این دو نکته روش‌شناختی در نظر من (اینجا نویسنده مطلب)، شاید بتواند در فهم مقصود یادداشت نقدشده توسط ناقد محترم، کارگر بیفتد. و اما نقدها:

ناقد محترم بر این نظر است که: «بازتولید شکاف روشنفکر/توده و نظریه‌پردازی حول آن دست‌آخر - همان‌طور که آزمون هم به همین راه رفته - به نخبه‌گرایی از یک سو و تحلیل نادرست کل وضعیت از سوی دیگر می‌انجامد.» در بقیه ۴ بخش دیگر، کمتر یا بیشتر، ناقد محترم بنا داشته است نشان دهد چرا این یادداشت در خدمت سازوکار این بازتولید است.

به نظرم می‌رسد نقد این بازتولید در شرایط امروز حیاتی باشد. و من خود به این امر واقف بوده‌ام. در متن نیز به نظر نمی‌رسد نسبت روشنفکری و توده، واجد شکافی پرناسدنی و بعضاً اسطوره‌ای و تخیلی باشد. اصلاً این دوگانه در متن تعبیه نشده است و از قضا در فقره‌ای، علیه تخیل چیزی که فعلاً نامش را به طور عام، روشنفکری گذاشته‌ام، با جایگاه خود، و نسبتش با «واقعیت» چیزی دیگر بنام عجالتاً توده، حکمی صادر کرده‌ام که مبتنی بر آن، روشنفکری صرفاً در شرایطی خیالی، که متوقف در دو سطح موهوم «پیش از بحران» و «پس از بحران» است که می‌تواند «بیندیشد»، یا به تعبیری درست‌تر، خود را تعریف کند که این خود، نوعاً تقاضایی است برای مداخله در وضعیت. اجازه دهید به نکته‌ای اولیه برگردم و بحث را در ادامه آن پی بگیرم.

ببینید پرسش من در کل یادداشت چه بوده است؟ سراسر پرسش این است: اقتضائات فراهم کردن شرایط تأسیس امر جدید چیست؟ گمانم این بوده است که برای این کار در ابتدا باید نشان داد که وضع حاضر بحرانی است. یعنی مشروعیت عصر قدیم/حاضر، از میان رفته است. دوم. بنا بر این بوده است نشان دهیم چرا این بحران، اصولاً «بحرانی جدید» است. چراکه هر بحرانی نمی‌تواند تمهیداتی برای تأسیس به حساب بیاید. سوم. اگر بحران جدید، موجه شد، پرسش بعدی اما این خواهد بود این بحران چه ضرورت‌هایی را بوجود خواهد آورد؟ مفهوم‌سازی. مدعای نویسنده این بوده است که خصلت این بحران با دیگر بحران‌های مدنی معاصر ایران متفاوت است. بدان گونه که امروز، در دقیقه‌ای خاص از آن به سر می‌بریم، و آن دقیقه همانا «گره»ی مدنی است. یعنی به شکلی مبهم، همه چیز در فضا به هم درپیچیده و درتئیده شده است. این درهم‌تنیدگی و لیزی

معاصرت ما دلیلش چیست؟ عرض من این بوده است: فقدان مفهوم. مفهوم اما به چه معناست؟ چنانکه فحوای آن در متن نیز آمده است، مفهوم، در واقع کوششی است برای به بیان درآوردن مشکل لحظه حال. مفهوم با صورتبندی آنچه در لحظه حال، یا همان امر قدیم، موجد این «بحران جدید» است، تمهیداتی را برای عبور از آن فراهم می‌کند. یعنی این مفهوم است که اکنون را از طریق شناسایی عناصر موثر بر آن به چنگ آورده و صورتبندی کرده و از این رهگذر، امکان گفتگو و نقد را درباره امر قدیم و همزمان و ایجاباً امر جدید، فراهم می‌آورد. مفهوم، همچنانکه آورده‌ام، میتواند عموم را، در افقی ایجابی مشترک کند. ابعاد این ایجاب بر من هم مشخص نیست و این در متن هم تصریح شده است. اما آنطور که ایده نگارشم بوده است، بنا داشته‌ام اشاره کنم لوازم تأسیس امر جدید چیست. و این از لوازم حیاتی آن است. افق مدنی عمومی ضرورتاً باید بتواند به اتکای نظامی از مفاهیمی که پس از درانداخته شدن، نقد شده و آبدیده شده اند، ترسیم شود. اما چه کسی مفهوم می‌پروراند؟ شاید ناقد نکته سنج از این نکته رنجیده باشد که مفهوم‌پردازی، احتمالاً از آن رو که کارویژه قسمی ایستاده در موقعیتی خیالی/وهمی به نام روشنفکری است، بازتولید کننده منطق همان رابطه نخ‌نما و متوهمانه نخبه/توده است. ابدأ چنین نیست بلکه برعکس. ببینید تلقی من از کارویژه مفهوم‌پردازی، در تداولی بسیار عام و گشاده‌دستانه، به چیزی به نام روشنفکری/روشنفکران منسوب گشته است؛ البته با تذکر این نکته حیاتی: موقعیت روشنفکری ایرانی موقعیتی در خارج از بحرانهای ماست. بدیهی است که عقامت و سترونی روشنفکری، خاصه روشنفکری ایرانی، در راستای فراهم کردن شرایط تأسیس، از مجرای تدوین مفاهیم، در این نکته مصرح است. این بدان معناست که اساساً نه تنها این متن در توافق با هرگونه توهم برخوردار روشنفکران از نظرگاهی خیالی برای مفهوم‌پردازی نیست بلکه در عوض، محور استدلالش مؤید نظری برخلاف این وهم است.

و اما توده. توده نه تنها در این متن، بلکه در قریب به اتفاق متون اندیشه سیاسی و اجتماعی، دقیقاً و مطلقاً مفهومی تا همین پایه کلی است و پر ابهام. توده، در تداول تخصصی‌اش هم همواره مفهومی سلبی بوده است. مفهومی که دقیقاً متضمن صفاتی است که به لحاظ سیاسی و اجتماعی بسیار پراکنده و نامنتظم است. این مفهوم، مفهومی کهن در اندیشه سیاسی است که همواره به شکلی سلبی، به «طیف» وسیعی از «افراد نامتین» تلقی می‌شده است، احتمالاً در برابر طیفی دیگر که از منظر سیاسی و اجتماعی، تعیین بیشتری دارند. خصایل مندرج در یادداشت حاضر، و تأکید بر قید ایرانی، که البته عملاً میتواند حذف شود و لزوماً تمیزبخش معنای جمله نیست، خصلتی تألیفی از سوی نویسنده یادداشت نبوده است. و از سوی دیگر، که بسیار اساسی است، تمامی بخش نخست متن متکی است به این تصور که، امر قدیم، عملاً مشروعیت خود را در میان عموم، همانا همگان، از دست داده است. یعنی این همگان اند که از امر قدیم، دستکم سلباً عبور کرده‌اند. اما این «گذار» اگر بخواهد در دقیقه‌ای ایجابی، همانا در دقیقه تأسیس، منفعلانه (یعنی در شرایط فقدان مفاهیمی که بتواند همگان را نسبت به امر قدیم یک اندازه فعال کند) رخ دهد، مخاطراتی بر سر راه خواهد آمد. انداز من به مخاطرات بی‌شکل بودن، در ادامه تمهیداتم برای فراهم کردن شرایط تأسیس است. اما این به چه معناست؟ تمام حرف، حتی مراد از اتصاف صفت ایرانی، به توده، نه به شکلی مضحک وارد شدن در گود خودمفلوک‌پنداری سریع‌القولم‌وار، بلکه این بوده است که در شرایط حاضر ایران، هیچ مفهومی در حوزه عمومی تولید نشده و بنابراین نقد هم نشده است تا صیقلی بخورد و درونی شود. بنابراین تأسیس نباید جوگیرانه یا متعصبانه باشد. در شرایط فقدان مفهوم، هم از یکسو امید به رهایی کلی بی‌شکل به نام مردم/توده/عوام/عموم/ملت یا هرچه نامش را بگذارید، و هم از سوی دیگر حتی امید به اصلاح بنیادین حکومتی، عملاً مخاطراتی هم ارز و مشابه دارد. این وسط یک چیز مشترک است: تصادف. و نه تأسیس. مدعای یادداشت این بوده است که فقدان مفهوم، از آن رو که نمیتواند گفتگو را ممکن کند، نقد را ممکن کند، عملاً توافق ایجابی را هم ناممکن می‌کند. بنابراین هرگونه عبور حقیقی از امر قدیم، همانا

عجالتاً اسلام سیاسی، سرمایه‌داری رفاقتی/نظامی و استبداد، باید بتواند در ابتدا این «عناصر امر قدیم» را بشناسد، مرزبندی کند، تعیین تکلیف کند و «اجازه‌ احیا یا تجدید حیات آن را در هیئت فرم‌های دیگری» بستاند؛ و همه این کارها جز از مجرای مفاهیم صورت نمی‌پذیرند. اضافه می‌کنم و تأکید که، در شرایطی که مفهومی تولید نشده باشد، دورا بیشتر در میان نخواهد بود: خشونت و تدبیر. اولی که مسیرش مشخص است و من دست‌کم امیدی خیالی به تأسیس در شرایط خشونت ندارم. و اما به دومی هم امیدی نیست حتی اگر بر عبور از آن «عناصر قدیم» توافقی سلبی باشد در «تأسیس امر جدیدی» که بتواند «آن عبور را تضمین کند» نه آنکه خود را جایگزین آن «جا بزند» و بخشی، یا تمام «آن عناصر قدیم» را در «هیئتی جدید» حفظ کند و دست «عموم/توده/ملت/هرچه» خواهان عبور از امر قدیم را در حنای امر جدید بگذارد، هنوز تردید هست. این یادداشت کوشیده است نشان دهد، بحرانی جدید در میان است. عناصر آن به هم گره خورده‌اند. دیگر نمی‌توان یکی (فرضاً مسئله زن) را از اولویت انداخت چرا که مسئله‌ای دیگر (فرضاً مسئله اقتصاد) «مهمتر» است. توضیح دادم چرا اینها به هم گره خورده‌اند و شاید همان توضیح در مقام تمهیداتی بود (اشاره به مسئله حق) برای اندیشیدن به آن چیز که «فعلاً نمیدانیم چیست»: بحران معاصرت. هرکسی، دقیقاً هرکسی و نه لزوماً موقعیتی خیالی یعنی روشنفکری، (که نشان داده‌ام در بحران نمی‌تواند بیندیشد چراکه معاصر نیست، درست به همان دلیل که با واقعیت موجود عمومی در ارتباط نیست) میتواند در این مسیر تولید مفهوم مداخله کند، به شرطی که بتواند در معاصرت با بحران باشد و ابزار به چنگ آوردن عناصرش را نیز در اختیار داشته باشد. با آن زیست کند، فقدانها را (که مهمترین آن نبودن افقی ایجابی در حوزه عمومی) دریابد، خطر پرتگاه را احساس کند، به «تک‌تک عناصر امر قدیم/حاضر» بیندیشد و آن را برای گفتگو و نقد در میدان سیاسی و اجتماعی و فکری و برای همگان، درمیان بگذارد. نه آن که خوش‌خیالانه تصور کند فضا، اعم از همگان، از هیأت حاکمه تا روشنفکران، و یا چه بسا توده/مردم/ملت/عامه/هرچه به شکلی تصادفی شرایط تأسیس را فراهم می‌کند و به پیش می‌رود. فقط مفهوم است که می‌تواند همگان را به شکلی حقیقی به «ضرورت پیمانی جدید» برای «عبور از چیزی مشخص» به منظور رسیدن به «هدفی مشخص» منتظم کند. این خوش‌خیالی است که تصور شود نویسنده این یادداشت، بر عمق دشواری این مسیر در شرایط هولناک پیکربندی و آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی در ایران وقوفی ندارد. راه «حقیقی» دیگری برای گذاری بی‌بازگشت از انگیزه‌های مخوف اما حی‌وحاضر در منطق متقاضیان رنگارنگ «قدیم در جدید» نیست. قدیم، همواره امکان دارد خود را جدید جا بزند و یا خود را بر «امر جدید» تحمیل کند. دشواری کار در همین فراهم کردن شرایط تأسیس است. این یادداشت، دعوتی بوده است برای این هدف.